

پیراهن من و آن کتاب زرد پررنگ

پسرم بلوز خوبی نشانم داد و گفت که به قیمت مناسب خریده ، پیشنهاد داد که من هم یکی تهیه کنم .

روز یکشنبه پس از خواندن چند نامه در ادرس ایمیل خودم راهی شهر شدم . توی مترو جای خلوتی را انتخاب کردم. تماشای فضای بیرون که مثل تابلوی نقاشی بود و انگار همه را زرد و قهوه ای رنگ کرده و کنار هم چیده باشند ، خالی از لطف نبود .

نامه ای را پرینت کرده بودم که تا به شهر برسم ، بخوانم . نامه را باز کردم چشمم دوباره به عکس یوران گریدر افتاد ، بسرعت تمام انچیزهایی که راجع به او میدانستم از نظرم گذشت . نوشته های متعدد و سخنرانی های فراوان و روزنامه او و خطابش به یوران پرشون که میگفت پرشون تو اشتباه میکنی فردا بمن زنگ بزن تا به تو توضیح لازم را بدهم و.....اینکه او را ایدولوگ چپ سوسیال دموکرات در سوید مینامند.

نامه را چند سطر خواندم باورم نشد اسم کتاب زرد پر رنگ که « یازده سپتامبر و.....» و نویسنده اش که مریمی سرطان داشت و او کمونیست ایرانی بود و.....

چند بار خواندم از آخر نامه به اولش برگشتم و چند باره خواندم ، بغض گلریم را گرفت ، چشمانم پر از اشک شد درست مثل زمانیکه خبر مریمی او را شنیدم ، ولی اینبار شوری عجیب وجودم را گرفت و حالی غریب داشتم .

چه زود ان بمب منفجر شد ، بمبی که حمید تقوایی بعد از سفر بی برگشت منصور حکمت گفته بود که منفجر خواهد شد و افکار او را سریعاً جهانی خواهد کرد و چه زود و چه زود . یوهان گریدر با تواضع بگوید کلمات این تحلیلگر درخشان مرا گرفت ، از این جزوه زرد پر رنگ نازک و همین شبها از یک کمونیست فوت کرده ایرانی اموختم ترور و جنگ علیه ترور از هم تغذیه میکنند و من فریاد این جزوه را میشنوم

ان یکشنبه و یکشنبه های دیگر چه روز های زیبایی هستند